



• درآمد:

حاج احمد قدیریان را می توان از نزدیک ترین و صمیمی ترین یاران شهید لاجوردی در دوران مبارزه و مسئولیت قضائی دانست. دانسته های او از پرونده های مرتبط با شهید لاجوردی که جنبه ملی پیدا کرد، از جمله پرونده های امیر انتظام، سعادت، منافقین و حزب توده، موجب شده که دانسته های او، کنگسکاو هر محقق و پژوهشگری را برانگیزد، اما وی در دادن اطلاعات، محتاطانه عمل می کند. به رغم این و یزگی، این مصاحبه مشحون از ناگفته های بسیار از رویدادهای مهم سال های نخستین انقلاب است. او اینک ریاست موسسه فرهنگی شهید بهشتی را به عهده دارد.

« شهید لاجوردی و جریان نفاق » در گفت و

شنود شاهد یاران با احمد قدیریان

## دست تمام گروهک ها را خوانده بود...

محلاتی و بعضی از عزیزانی که آنجا مطرح بودند، در فعالیت هایشان از مرحوم شهید امانی و یارانشان به عنوان مرجیان طرح هایشان استفاده می کردند و هدف آنها این بود که روحانیت را در اجتماع مطرح و جلسات مبارزاتی برگزار کنند. یادم هست که ما در گرمخانه مسجد جمعه که در انتهای مسجد بود، جلساتی را برگزار می کردیم. این مسجد پنج شش امام جماعت داشت، اما تنها امام جماعتی که با ما همراهی می کرد، مرحوم شیخ آقا غلامحسین جعفری بود که همراه با آقای شجونی و تعدادی از آقایان علما، برای روشنگری جوان ها در آن گرمخانه جلسات خانوادگی و هفتگی می گذاشتند که بسیار مؤثر بودند.

**شهید لاجوردی در مقام مبارزه چه مزایا و نوانائی هائی را از خود نشان داد؟**

شهید لاجوردی با توجه به صبوری و تحمل و بردباری همراه با بینش سیاسی و اجتماعی فوق العاده بالا، به گونه ای بود که واقعاً ساواک را عاجز کرده بود. هنگامی که او دستگیر کردند و به زندان بردند، این را محکم و به ضرس قاطع می گویم، اولین کسی که منافقین را شناخت، ایشان بود. می گفت، « اینها هر جا از نظر تاکتیکی اقتضا کند، نماز می خوانند و اگر اقتضا نکند، نماز نمی خوانند. » از لحاظ کاری هم باید بگویم من در طول نزدیک به چهل سال مؤانست و در مقاطعی که معاونت اجرایی ایشان را به عهده داشتم، انسانی به این پر کاری ندیده ام. شیوه های مدیریتی ایشان که در جای خودش توضیح مفصل خواهم داد، به گونه ای بود که اگر مدیران جامعه ما از آنها سرمشق بگیرند، مدیر نمونه خواهند شد.

شهید لاجوردی در برخورد با جریان نفاق، شیوه خاص و منحصر به فردی داشت. این شیوه محصول چه طرز فکری بود؟ به عبارت دیگر شناخت نسبت به منافقین از کجا و چگونه شکل گرفت و تعمیق پیدا کرد که بر اساس آن، بعد از انقلاب، آن شیوه ها را به کار گرفت؟ برخی معتقد بودند که باید با منافقین مدارا کرد و شیوه تساهل و تسامح را در

در زندگی شخصی، بسیار آدم ساده و فروتنی بود و با همه اقشار مردم می جوشید. از نظر علمی هم بسیار عمیق و دقیق و در میان شاگردان آقای شاهچراغی، ممتاز بود. بعدها که همشیره شهید لاجوردی، همسر شهید امانی شدند، ارتباط ما نزدیک تر شد و در برنامه های مبارزاتی در کنار هم بودیم.

**شهید لاجوردی با توجه به تجربه های فراوانی که در مقاطع مختلف مبارزاتی کسب کرده بود، کدام شیوه مبارزاتی را قبول داشت؟ آیا شیوه مسلحانه را قبول داشت و یا فکر می کرد که باید مردم را به میدان آورد؟**

مرحوم شهید امانی که تقریباً محور اصلی مبارزات مسلحانه بود، زمانی به همراه یارانش دست به مبارزه مسلحانه زد که عرضه برای ادامه مبارزه و احقاق حقوق مردم، فوق العاده تنگ شده بود. طبیعتاً در این شرایط، مبارزه مسلحانه با اذن مراجع تقلید شکل می گیرد. اینها در بازار، در زمینه کارهای فرهنگی، فوق العاده تلاش می کردند و مخصوصاً در توزیع توضیح المسائل حضرت امام (ره)، نقش بسیار فعالی داشتند. آقایان فضلا و علما و مخصوصاً شیخ فضل الله

از چه مقطعی و چگونه با شهید لاجوردی آشنا شدید و چه ویژگی هایی در ایشان برای شما جالب توجه بود؟ ابتدا از شما تشکر می کنم که دارید مظلومیت و وجوه شخصیتی این یار امام و انقلاب را برای مردم تبیین می کنید. حدود پانزده سال قبل از انقلاب با شهید لاجوردی آشنا شدم. من در بازار، مغازه عطاری داشتم و ایشان و اخوانشان در بازار جعفری مغازه داشتند. البته من زودتر از آنها به بازار آمدم. البته در آغاز پدر ایشان در خیابان ری، نزدیکی های میدان محمدیه مغازه داشتند و شهید لاجوردی و برادرانشان آنجا کار می کردند و بعد به بازار جعفری آمدند. رفاقت ما از مسجد شیخ علی شروع شد. در آنجا گروهی تشکیل شده بود. همین طور در مسجد خیابان مولوی که بعدها این گروه ها به هم ملحق شدند و مؤتلفه اسلامی را تشکیل دادند. اعضای هیئت مؤتلفه از یاران امام بودند و در شکل گیری و تدام انقلاب، نقش مهمی داشتند. من بعد از انقلاب که مسئولیت کارهای امنیتی و نظامی را به عهده گرفتم، از مؤتلفه کنار کشیدم. به هر حال دوستی من با شهید لاجوردی حدوداً پانزده سال قبل از انقلاب و از سال های ۳۹ و ۴۰ شروع و در جریانات سال های بعد، بسیار محکم شد.

**آیا از همان ابتدای آشنایی شناخت جامعی از ایشان پیدا کردید؟ به مرور زمان این شناخت چقدر تعمیق پیدا کرد؟**

شهید لاجوردی صبوری خاصی داشت و در میان دوستان ما از این جهت ممتاز بود. علاوه بر این بسیار فهیم بود و مسائل را بسیار دقیق درک می کرد، یعنی در درس و درک مسائل اجتماعی، جزو دو سه نفر اول جمع ما بود. معلومات حوزوی او هم در حد بالا بود.

**این نوع توانایی فطری یا حاصل تحقیق و مطالعات عمیق و گسترده و یا تلفیقی از هر دو بود؟**

هر دو مورد و همه هم بر این مسئله شهادت می دهند. اگر با برادر بزرگ ایشان مصاحبه کنید، دقیقاً برایتان توضیح خواهند داد که شهید چه روحیه ای داشت. قبل از هر چیز

شهادت لاجوردی



**بعد از شهادت آقای لاجوردی، کسانی که با کمک و رأفت این بزرگوار از زندان ها آزاد شدند و به کسب و کار و زندگی شان برگشتند، وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدند، بسیار متأثر شدند و تشییع جنازه آقای لاجوردی مملو از این جوان هایی بود که از زندان آزاد شده بودند.**



**پیش گرفت، اما شهید لاجوردی در مقابل رده‌های بالای فکری و نظریه پردازان جریان نفاق قائل به شدت عمل بود.** من پس از پیروزی انقلاب، به عنوان معاون اجرایی دادستان انقلاب مشغول به کار شدم. در آن برهه، شهید قدوسی دادستان انقلاب بودند و در این جریان، یادم هست که مرحوم شهید بهشتی، تصویر خیلی خوبی از شهید لاجوردی داشتند و لذا وی را برای دادستانی مرکز پیشنهاد کردند. آقای قدوسی به بنده فرمودند که اگر بشود، می‌خواهم آقای لاجوردی را ببینم. البته در آن موقع، گروه فرقان فعالیتش را شروع کرده، اعضای آن دستگیر شده بودند و آقای ناطق نوری مسئولیت دادگاه و ارشاد آنها را به عهده گرفته بودند و آقای لاجوردی به کمک ایشان رفت. من شهید لاجوردی را در یک جلسه نزد شهید قدوسی بردم و این جلسه همزمان شد با فرار مقدم مراغه‌ای. من و چند نفر از بچه‌ها برای دستگیری او به خیابان سمیه رفتیم. آنجا که رسیدیم من به بچه‌ها گفتم که مراقب باشید تا من وارد شوم. من نمی‌دانستم مقدم مراغه‌ای ما را شناسایی کرده است. او بعد از اقداماتی که در تبریز در قضیه خلق مسلمان انجام داد، فرار کرد و به تهران آمد و ما می‌دانستیم که همراه با گروهی در خیابان سمیه سکونت دارد که رفته‌ام و دیدیم که فرار کرده است، منتهی مجموعه‌ای از اسناد و مدارک را در آنجا جمع آوری کردیم که شهید قدوسی آنها را عیناً در اختیار شهید لاجوردی قرار دادند تا ایشان نوع جرائم مقدم را بررسی کنند.

**این در واقع اولین مأموریت شهید لاجوردی بود.** بله، ضمن اینکه قبلاً در ارتباط با پرونده گروه فرقان هم همکاری داشت. شهید لاجوردی در ارتباط با جریان نفاق و ضد انقلاب بینش خاصی داشت. اطلاعاتی که شهید لاجوردی از دوره زندان با خود آورد، بسیار ارزنده بود، یعنی واقعاً تجربه و صبر و درایت وی بود که موجب متلاشی شدن سازمان منافقین و جریانات گوناگون نفاق شد. از رفتار ایشان با زندانیان سیاسی بگویند.

با نیروهای جوان در زندان بهترین برخورد را داشت. به من می‌گفت که ما امشب کل زندانی‌ها را می‌بریم حسینیه. در اوین حسینیه‌ای داشتیم که حدود چهار هزار نفر جا می‌گرفت. حدود هزار و پانصد نفر زن و باقی مرد را به آنجا می‌بردیم. ایشان در گوشه‌ای میز می‌گذاشت و می‌گفت: «چرا من امشب دادستان نیستم، بلکه باشما رفیق هستم. بیایید حرف‌هایتان را بزنید. هر مطلبی دارید بگویید. حتی اگر به

دادستان هم اهانت بکنید، اشکال ندارد، چون من امشب لاجوردی هستم.» بعد می‌گفت یک صندلی و بلندگو هم بگذارند آن طرف سالن و می‌گفت: «بروید حرف‌هایتان را بزنید، من جواب می‌دهم.» خدا می‌داند که این برخورد پدرانه و مهربان و شیرین، چه تأثیر عجیبی روی جوان‌ها می‌گذاشت، یعنی کسانی که شاید حتی شش ماه می‌شد که کوچک‌ترین اطلاعاتی نداده بودند، فردای آن شب می‌آمدند و با کمال رضایت، اطلاعات خود را می‌دادند. اینها صبح و بعد از ظهر می‌خوابیدند و عصرهای بیدار می‌شدند و تا بعد از نصف شب در جلسه حاضر باشند و استفاده کنند. سید از آنها می‌پرسید خسته نیستید؟ و بعد که مطمئن می‌شد استراحت کرده‌اند، گاهی تا ۲ بعد از نیمه شب با آنها صحبت می‌کرد. برنامه می‌گذاشت و آنها را به گردش و نماز جمعه می‌برد.

**این افراد بیشتر در لایه‌های پایینی و میانی بودند. دانه درشت‌های رده‌های بالا چطور؟**

عده‌ای از آنها متنبه شدند و توبه کردند. بعضی از آنها که دستشان به خون سه چهار تن، آغشته شده بود، هنگامی که حکم قصاص درباره شان صادر می‌شد، طوری متنبه شده بودند که از مرگ استقبال می‌کردند. سید با بیان و منطقی‌خدايي با آنها صحبت می‌کرد، به طوری که اگر قبل از ارتکاب به این جنایات با او روبرو شده بودند، ابدأ دست به این کارها نمی‌زدند. بعضی از آنها وقتی به زندان آمدند، سید خیلی از آنها را آزاد کرد و بسیاری از آنها به جبهه رفتند و شهید شدند. اینها همه اثرات خلق خوش او و مصداق بارز اشدا علی الکفار و رحما، بینهم بود. سید وقتی متوجه می‌شد حکم اعدام از سوی حاکم شرع برای کسی صادر شده، تلاش می‌کرد و برای او تخفیف می‌گرفت. من در میان آنها کسانی را می‌شناسم که بعد از یازده سال، جزو نیروهای انقلابی، متدین و خدمتگزار به نظام شدو اینها اثر مدیریت و ارشاد فرهنگی شهید لاجوردی است.

شهید لاجوردی در عین حال که با افرادی که احساس می‌کرد توبه پذیر هستند با نهایت رأفت برخورد می‌کرد، در مقابل کسانی که قصد برگشت نداشتند، قاطعیت و جدیت بی‌نظیری داشت. به نظر شما علت این برخورد چه بود؟

برخی از مسئولین بودند که با این نحوه برخورد شهید لاجوردی مخالفت می‌کردند و بر کناری اولیه ایشان هم عمدتاً ناشی از همین اختلاف بود. تفاوت ایشان با آنها در چه موضعی بود و چرا اعتقاد داشت که در مورد برخی از اعضای گروهک‌ها، مدارا و بحث، جواب نمی‌دهد و باید با آنها قاطعانه برخورد کرد؟

شهید لاجوردی نامه‌ای به امام می‌نویسد که من نمی‌توانم شناختی را که از منافقین دارم به شورای عالی قضایی بفهمانم، لذا این شورا پذیرای مطالب من و اطلاعات من درباره سازمان منافقین و گروهک‌های ضد انقلاب نیست. اینها از من نمی‌پرسند که چرا مملکت، ناامن است و فقط از من می‌پرسند که

چرا برخورد می‌کنی؟ منشاء اختلاف هم همین بود که شهید لاجوردی انتظار داشت از او بپرسند که چرا مملکت این قدر ناامن است که مردم به صرف اینکه عکس امام را در مغازه‌شان گذاشته‌اند، کشته می‌شوند. شورای عالی قضایی به دنبال مسائل دیگری بود. شهید لاجوردی به امام نوشت که فرموده‌اید اگر نمی‌توانم به شورای عالی قضایی کار کنم، این موضوع را خدمتتان منعکس کنم، لذا اشتیاق دارم خدمتتان برسم و جریان را بگویم. من در یکی از مصاحبه‌هایم هم گفتم که نمی‌دانم پخش شد یا نه. در آنجا گفتم موقعی که سید خدمت امام می‌رسد و توضیح می‌دهد، امام می‌فرمایند، «برو و بایست و به شورای عالی قضایی بگو که من گفتم ام، ایشان بیرون می‌آید، ولی این موضوع را به شورای عالی قضایی نمی‌گویم و بعد آن برخورد با او می‌شود و از کار کنار گذاشته و مدتی طولانی خانه نشین می‌شود. وقتی حضرت آیت‌الله یزدی به ریاست قوه قضاییه منصوب شدند، من رفتم خدمتشان و این جریان را برایشان گفتم. ایشان فرمودند، «آقای قدریران! آقای لاجوردی را بیآور من ببینم.» آقای لاجوردی را بردم دفتر ایشان. آقای یزدی این جریان دقیقاً یادشان است. من جریان را توضیح دادم. آقای لاجوردی سرش پایین بود و باز هیچ نگفت و سکوت کرد. آقای یزدی به ایشان فرمودند، «شما باید بیایید و مسئولیت زندان و امور تربیتی آنجا را به عهده بگیرید.» آقای لاجوردی، آقای یزدی را قبول داشت و سکوت کرد و بعد هم حکم را پذیرفت، با این حال آقای یزدی رفتند و از مرحوم حاج احمد آقا، موضوع آن جلسه و سخنان امام سؤال کردند و به ایشان گفتند قدیران چنین چیزی می‌گوید که امام چنین حرفی را به آقای لاجوردی

**شهید لاجوردی**

**او حتی از استراحت روزهای جمعه خود می‌گذشت و در فضای سرسبزی که به خانواده‌های زندانی‌ها اختصاص داده بود، در کنار آنها می‌نشست و با آنها ناهار می‌خورد و به درد دل‌هایشان گوش می‌داد و به آنها قول می‌داد که درست می‌شود و فرزندشان آزاد خواهد شد.**



### شهادت لاجوردی

او با تجربه‌هایی که در طول سال‌ها مبارزه کسب کرده بود، به این نتیجه رسید که اگر یک مسئول زندان بخواهد با زندانی‌ها به شیوه شداد و غلاظ رفتار کند، به نتیجه نمی‌رسد. سید در زندان به قدری مهربان بود که گاهی شب‌ها در سلولشان استراحت می‌کرد. تصورش را بکنید که چهار متناقف در سلولی باشند و سید در کنارشان پتو پهن کند و بخوابد و وقتی همه هشدار می‌دادند که، «سید! این کار خطرناک است.» می‌گفت، «نترسید. همه اینها آزاد می‌شوند.»

بزند. شهید قدوسی رحمه‌الله علیه به من نوشتند که قدیران! هفته‌ای دو بار با این دیدار داشته باش. من این دستور را اجرا کردم و به دیدار او رفتم. در هنگام دیدار یک مسئول با من هم‌نشین، باید یا قاضی پرونده و یا بازجوی پرونده حضور می‌داشت که مطالبی ردوبدل نمی‌شد، من چون مسئول پرونده بودم، حضور شخص ثالث ضرورت نداشت و من می‌نشستم و با او صحبت می‌کردم. در این صحبت‌ها، من خیلی چیزها از او فهمیدم و متوجه شدم که جاسوسی او قطعی است. این برداشت کاملاً شخصی است و ربطی به حرف‌هایی که درباره او می‌زدند، ندارد.

از کجا متوجه این موضوع شدید؟  
امیرانتظام نفوذی آمریکا در جبهه ملی و نهضت آزادی بود و به عنوان سخنگوی دولت موقت، در رسانه‌ها صحبت می‌کرد و وقتی دستگیر شد، ارتباطات او آشکار شدند. از او می‌پرسیدم قومی، خویشی، آشنایی نداری؟ می‌گفت نه. بعد معلوم شد که ایشان در ایران هیچ کس را نداند و همه بستگان و اقوام او در خارج هستند؟

برخی از اعضای نهضت آزادی می‌گفتند از زمان تشکیل این گروه تا پیروزی انقلاب، ما امیرانتظام را نمی‌شناختیم و او بعد از انقلاب آمد و وارد دار و دسته ما شد.

به هر حال نفوذ کرده بود. جاسوسی این فرد برای من یقین شد و خدمت شهید قدوسی هم عرض کردم، ولی ما به فرمان امام بزرگوار نمی‌توانستیم قبل از اینکه دادگاه درباره من همین حکمی صادر می‌کرد، با آنها برخوردی داشته باشیم. ما با کمال مهربانی و صمیمیت گاهی تا دو ساعت با هم صحبت می‌کردیم و من برایش می‌گفتم که در نظام در چه شرایطی به سر می‌بریم. او هم خیلی خوشش می‌آمد و در کتابش هم نوشته. یک روز نزد شهید قدوسی رفتم و گفتم من وقتی می‌روم و ساعت‌ها با او صحبت می‌کنم، پاسدارها تصور می‌کنند که این قوم و خویش من است. بعضی‌ها هم گمان می‌کنند در دانشگاهی جایی با این رفیق بوده‌ام. خود من مسئله‌ای ندارم، ولی بیم از آن دارم که بچه‌ها نسبت به من مسئله‌دار شوند و مشکل ایجاد شود. شهید قدوسی گفتند از خودش راه حل را بپرس. هفته‌دیگر که رفتم سراغ امیرانتظام گفتم، «یواش یواش ما را طلاق بده و کس دیگری را معرفی کن. آیا تو رفیق دانشگاهی نداری؟ مثل اینکه دوستانش هم فهمیده بودند چه جور آدمی است و به سراغش نمی‌آمدند.

اگر می‌آمدند اجازه داشت با آنها ملاقات کند؟  
همین را می‌خواهم عرض کنم. گفت که یک رفیق دارم مربوط به دوره دانشگاه که خانه‌اش در تهران پارس است. آدرس او را گرفتم و فرستادم دنبال او آمد. به او گفتم هفته‌ای یک یا دو روز بیا و بنشین با او صحبت کن. قبول کرد

و یک روز در هفته می‌آمد. دو تا پاسدار هم گذاشته بودیم که در مورد پرونده و مسائلی از این دست با هم حرف زنند. قرار بود که فقط از وضعیت جسمی و روحی او خبردار شوند، ولی در ارتباط با پرونده، حق نداشتند حرفی بزنند. امیر انتظام دلش نمی‌خواست دوستان نهضت آزادی او به دیدنش بیایند؟

بدش نمی‌آمد، ولی ممنوع الملاقات بود؛ چون هنوز پرونده اشتکمال نشده بود. اگر بستگانش می‌آمدند، می‌توانستند با او ملاقات کنند، ولی بستگان نزدیک او اینجا نبودند. سیستم کاری‌اش در زندان این طوری بود و در راه هم بود و وسایل لازم را هم داشت. کیانوری و احسان طبری هم همین‌طور. با آنها هم دیدار داشتیم و صحبت می‌کردیم. بد نیست که یک وقتی از دیدارهایم با احسان طبری برای شما صحبت کنم. احسان طبری محاسنی گذاشته و روی سرش هم عرقچینی گذاشته بود و کتاب می‌نوشت. اول کتابش هم نوشته بود، «رنا لاتر ع قولونا بعد از هدیتنا و هبلنا من لدنک رحمه» با آقای ناطق نوری رفتم پیش او و آقای ناطق نوری گفتند، «چه طور شده آیات قرآن آورده‌ای توی کتابت که ای خدا بعد از اینکه هدایت شدیم، ما را برنگردان. چه طور شده از این جور حرف‌های منی؟» گفت، «دارم می‌نویسم که اشتباه کرده‌ام.» یک هفته بعد از این حرف، آمد بالا برای ملاقات با خانواده‌اش. دخترهایش از دیدن او با آن قیافه حیرت کردند و پرسیدند، «بابا! پس چرا این شکلی شدی؟» گفت، «اینجا این جوری می‌طلبه!» نفاق را ببینید. کمونیست است، اما نفاق دارد. سید اینها را می‌شناخت. بینش عجیبی داشت. طرف دهانش را باز می‌کرد، می‌فهمید که این منفعل است. اشتباه کرده، فهمیده یا تظاهر می‌کند.

علت کینه امیر انتظام به شهید لاجوردی چیست؟  
این نکته بسیار نکته مهمی است. ما در انقلاب مثل شهید لاجوردی که این قدر بینش عمیق سیاسی داشته باشد، کم داشتیم. شهید لاجوردی همین که کسی را می‌دید، می‌فهمید که او چه مشکلی دارد و دردش چیست. شهید لاجوردی می‌دانست که اینها دارند چه کار می‌کنند. اینها داشتند عملاً به تدریج، امام را کنار می‌زدند. امیر انتظام دقیقاً می‌دانست که شهید لاجوردی ریشه اینها را می‌زند و زده ریشه نهضت آزادی، حزب توده و همه گروه‌ها را شهید لاجوردی قطع کرد. در اوایل انقلاب در حدود ۵۷ گروه و سازمان داشتیم که همه آنها را شهید لاجوردی، با برنامه‌ریزی دقیق، متلاشی کرد. او توانست با نهایت هوشمندی در آنها نفوذ کند و از درون خود آنها و افکارشان، اضداد آنها را بیابد و ریشه‌شان را بزند. او با تجربه‌هایی که در طول سال‌ها مبارزه کسب کرده بود، به این نتیجه رسید که اگر یک مسئول زندان بخواهد با زندانی‌ها به شیوه شداد و غلاظ رفتار کند، به نتیجه نمی‌رسد. سید در زندان به قدری مهربان بود که گاهی شب‌ها در سلولشان استراحت می‌کرد. تصورش را بکنید که چهار متناقف در سلولی باشند و سید در کنارشان پتو پهن کند و بخوابد و وقتی همه هشدار می‌دادند که، «سید! این کار خطرناک است.» می‌گفت، «نترسید. همه اینها آزاد می‌شوند.» و غالباً هم همین‌طور می‌شد. هر کسی که از زندان آزادی می‌شد، از مهربانی‌های شهید لاجوردی، داستان‌ها داشت.

آیا شما شاهد برخورد امیر انتظام و شهید لاجوردی بودید؟  
خیر، اما او هم زنگ بود. یک آدم جاسوس و سیاسی، وقتی با آدم هوشیاری مثل شهید لاجوردی روبرو می‌شود، حساب کارش را می‌داند و کف او را می‌خواند. امیر انتظام خیلی خوب می‌دانست که شهید لاجوردی ریشه همه گروه‌های نفاق و

فرموده‌اند، اما او از امام خرج نکرده و خودش را زیر ضربات شورای عالی قضایی قرار داده است.

مرحوم حاج احمد آقا طرفدار شهید لاجوردی بودند. بله، حاج احمد آقا این حرف را تأیید می‌کنند. بعداً که آقای یزدی را دیدم، گفتم که من از حاج احمد آقا سؤال کردم و ایشان تأیید کردند که امام چنین چیزی فرمودند. ولی آقای لاجوردی از امام خرج نکرد، یعنی این مرد تا این حد تودار و بزرگوار بود. به اعتقاد من این سید بزرگوار، ناشناخته رفت و سازمان منافقین هم برای ترور او خیلی سرمایه‌گذاری کرد که نوبت اول موفق نشد و جریان نوبت دوم هم که خیلی مفصل است.

از شیوه‌های شهید لاجوردی با گروه‌ها و توبه کنندگان و برگشتی‌ها سخن گفتید. قطعاً بعدها با برخی از این خروجی‌ها برخورد داشته‌اید. از آنها چه خاطراتی دارید؟  
بعد از شهادت آقای لاجوردی، کسانی که با کمک و رأفت این بزرگوار از زندان‌ها آزاد شدند و به کسب و کار و زندگی‌شان برگشتند، وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدند، بسیار متأثر شدند و تشییع جنازه آقای لاجوردی مملو از این جوان‌هایی بود که از زندان آزاد شده بودند. هنگامی که تعدادی از آنها به جبهه می‌رفتند و شهید می‌شدند، سید به من می‌گفت فلانی بود که رفت و در مراسم آنها شرکت می‌کرد. خروجی‌های زندان به این شیوه، خیلی زیاد بودند. شهید لاجوردی روزهای جمعه برای خانواده‌های زندانی، مراسم می‌گذاشت. او حتی از استراحت روزهای جمعه خود می‌گذشت و در فضای سرسبزی که به خانواده‌های زندانی‌ها اختصاص داده بود، در کنار آنها می‌نشست و با آنها ناهار می‌خورد و به درد دل‌هایشان گوش می‌داد و به آنها قول می‌داد که درست می‌شود و فرزندشان آزاد خواهد شد. اما دشمن به قدری گسترده و عمیق کار می‌کرد که بعضی‌ها که حتی انقلابی هم هستند، حرف‌های عجیبی در باره آقای لاجوردی می‌زدند و می‌زدند که مایه تأسف است. رأفت و برخورد مصلحانه سید به قدری بالا بود که بسیاری از زندانی‌ها و خانواده‌هایشان از سازمان کنار کشیدند و خروجی آنها خیلی زیاد بود و جمعیت کثیری که برای تشییع جنازه سید آمد، نشانه‌ای از کثرت دوستداران ایشان بود. بخشی از جریان نفاق که شهید لاجوردی با آنها برخورد کرد، مجاهدین خلق بودند، اما عده‌ای بودند که ماهیت آنها به تدریج شناخته شد. این افراد به عنوان سمبل‌های رابطه با آمریکا و بعضاً ارتباطات محرمانه و فرامسئولیتی شناخته شدند. از جمله امیرانتظام. مشاهده می‌کنیم که پس از شهادت شهید لاجوردی، این فرد توسط روزنامه‌های زنجیره‌ای، مجدداً مطرح و به عنوان پای ثابت تبلیغات علیه شهید لاجوردی، وارد میدان می‌شود. با عنایت به مسئولیتی که خود شما داشتید و با آشنایی نزدیکی که با امیر انتظام داشتید، دریافت خود را از شخصیت این فرد و مهم‌تر از آن علل حد و کینه شدیدی را که به شهید لاجوردی دارد، بیان کنید.

سؤال بسیار خوبی است. من معاون اجرایی دادستان بودم و امیر انتظام متهم ما بود و به طور مستمر با او ارتباط داشتم. ایشان کتابی منتشر کرده و در آنجا از من به عنوان معاون دادستان نام می‌برد و می‌گوید که برخوردهای قدیران ملازم و صبورانه بوده است. امیرانتظام موقعی که دستگیر شد، هیچ کسی را در ایران نداشت. همسر و دو فرزندش ظاهراً در سوئیس بودند. او نامه‌ای نوشته بود به شهید لاجوردی که من در اینجا دارم از تنهایی دق می‌کنم، دیگر حرف بلد نیستم بزنم و حرف زدن دارد از یادم می‌رود. یک نفر بیاید با من حرف



ساختمان می کردند. پنج کیسه پنجاه کیلویی مواد منفجره را در آن خانه گذاشته بودند که اگر منفجر می شدند، خانه محقر امام را روی کوه برده بود.

**شما خودتان کیسه ها را دیدید؟**

گرفتم. اسناد و مدارک همه اینها در سپاه هست.

انقلابی و گذشته روشن اتفاق افتاده. شما در کجای دنیا چنین رهبری را می شناسید و باز هم با او بر سر معاندت و مبارزه هستید؟ شهید لاجوردی در ارتباط با موضوع سعادت خلی دقیق تحقیق و بررسی کرد. سعادت کسی بود که افجه ای را اجیر کرده بود که سید را بزند که محمد کوچوی را زد. صبح آن روز همه حکام شرع و آقای گیلانی و سید و ما نشسته بودیم و قرار بود افجه ای که اسلحه اش را مسلح کرده بود داخل بیاید و همه را به رگبار ببندد که جلوی در، محمد آقای میرابی جلوی او را گرفت. بعد آقای غفار پور که معاون قضایی بود، رفت به محمد کوچوی تندی کرد که: «چرا دست این اسلحه داده اید؟» محمد گفت: «نه چیزی

قطب زاده دستگیر شد و برنامه ها بود که یکی پس از دیگری اجرا شدند. متأسفانه نوار آخرین سخنان قطب زاده پخش نشد.

**کدام نوار؟**

سید به من گفت قطب زاده دارد می رود برای اعدام. بچه ها را جمع کن و به او بگو بیاید نیم ساعتی برای بچه ها صحبت کند. به قطب زاده گفتم و او بادی به غیب انداخت و جواب داد: «نه نمی آیم. من که دارم می روم به طرف سر نوشتنم.» گفتم: «حالا بیا بچه ها صحبت کن تا دست کم اینها اشتباه نکنند و اغفال نشوند.» در هر حال راضی اش کردیم و او را به حسینیه آوردیم. زن ها یک طرف، مردها یک طرف و قطب زاده آن بالا پشت میزی نشست و صحبت کرد. چه گفت؟

گفت من در پی سوء قصد به جان امام نبودم و نمی خواستم به رهبری لطمه ای بخورد. هدف من این بود که حکومت عوض شود و متأسفانه آلت دست چند افسر ارشد که با آمریکا ارتباط داشتند، شدم. قرار بود کودتایی انجام شود که خوشبختانه نشد. من هم توی دادگاه همه حرف هایم را زده ام. حدود ۲۰ دقیقه صحبت کرد و گفت که من اشتباه کردم و نفهمیدم. اینها همه آقای لاجوردی را می شناختمند و می دانستند او کیست و سید، کف آنها را خوانده است. او بانشان را پیدا و متلاشی کرد. در این باند یک آقای روحانی بود که خلع لباس شد و بعد هم فوت کرد. صحبت قطب زاده که تمام شد، جمعیت داخل حسینیه با هم فریاد زدند، «جماران گلبران، قطب زاده تیرباران.» شهید لاجوردی رفت جلو. من پشت سرش بودم. قطب زاده را بردند پایین و بچه های اجرای احکام، حکم را اجرا کردند. در آن موقع من منقلب شدم و به خودم گفتم: «خدا! کسی که در پاریس و در اینجا در کنار امام بود و مردم فریاد می زدند درود هر آزاده، بر صادق قطب زاده، باید کارش به اینجا بگشود و این طور خیانت کند؟» این آشکار سازی ها همه حاصل بینش سیاسی شهید لاجوردی بود.

حزب توده بعد از انقلاب، خود را همسوی با امام و مخالف با نهضت آزادی نشان می داد. شاید از این حیث بشود آنها را منافق محسوب کرد، هر چند منافق مصطلح قرآنی نبودند، چون اساساً ایدئولوژی دینی نداشتند. از برخورد شهید لاجوردی با سران آنها و اعترافات بعدی آنها که در اثر یک ترغیب انجام شد، چه خاطراتی دارید؟ از نقش شهید لاجوردی در به بن بست کشاندن اینها مطالبی را ذکر کنید.

درباره این موضوع باید به شکل مبسوطی بحث کرد. شهید لاجوردی با همه به شکلی بسیار صمیمانه و صادقانه صحبت می کرد و می گفت: «انقلابی به رهبری چنین امامی، با این سابقه

برانداز را خواهد زد. این کینه از آنجا به دلش مانده بود. همه گروه ها، کف شهید لاجوردی را خوانده بودند، حزب توده کف او را خوانده بود. با این همه اعضای حزب توده، به جز گروهی که در کودتای نوزده شرکت داشتند، بقیه با پافشاری خود سید، آزاد شدند. اینها آلت دست بودند و فقط تعداد محدودی که در راس بودند و آزاد نشدند. اینها کف شهید لاجوردی را خوانده بودند و می دانستند که قدرت تفکر و بیان او خیلی بالاتر از آنهاست و به همین دلیل هم از شهید لاجوردی کینه به دل داشتند. درخواست من این است که شما روی این نکته ای که می خواهم عرض کنم، تکیه کنید و آن را بسط بدهید که اینها نمی خواستند افکار شهید لاجوردی در بین افراد جامعه رشد کند. بینش سیاسی امر بسیار مهمی است. اینکه طرف دهانش را باز می کند، شما بفهمی چه کاره است. سید این جور بود. سید دو تا کلمه که با کسی حرف می زد، می فهمید با چه جریان ارتباط دارد.

**شهید لاجوردی با طیف گسترده ای از معارضین نظام که ما همه آنها را ذیل جریان نفاق جمع می کنیم، برخورد داشت.**

**بخشی از این برخورد ها برمی گردد به جریان کودتایی که قطب زاده انجام داد. شهید لاجوردی در این جریان چه نقشی داشت؟**

شهید لاجوردی دستور داد دفتر نهضت آزادی را بگیرند. برای تخلیه آنجا خود من رفتم. مردم ریختند و تمام اسناد و مدارکشان را بیرون آوردند. سید دستور داد خیابان را بستند و تمام اثاث دفتر را جمع کردیم و بردیم بالا. در میان آن اثاث، اوراق و وسایلی وجود داشت که متعلق به قطب زاده بود. قطب زاده را هم گرفتند و آوردند بالا و دوستانش، از جمله ابراهیم یزدی، صباغیان و شش هفت نفری آمدند. من زنگ زدیم به سید و گفتم اینها آمده اند برای ملاقات قطب زاده. سید گفت به آنها بگو که قطب زاده ممنوع الملاقات است. شهید قدوسی دستور داده که کسی با او ملاقات نکند. گفتم اینها پشت در ایستاده اند و بد است. گفت آنها را بیایور به اتاق خودم. آنها را بردم به اتاق سید. او با کمال مهربانی و ادب به آنها گفت که شهید قدوسی اعلام کرده اند که ایشان حق ملاقات با کسی را ندارد و منتظر دستور امام هستیم. آنها رفتند. این را باید بگویم که سید شش هفت سال قبل از کودتا، کف قطب زاده را خوانده بود که این آدم، اولی نبست، ولوی نبست که شورای انقلاب بود. یکی دو روز بعد، حاج احمد آقا زنگ زدند و گفتند اسباب و اثاثیه اش را بدهید و آزادش کنید. ما هر چه را که ادعا می کرد مال اوست تحویلش دادیم و آزادش کردیم تا بعد که در جریان آن کودتا، دستگیرش کردند. در آن توطئه قرار بود خانه مجاور خانه امام منفجر شود. در آن خانه



● ۱۳۶۱. شهید لاجوردی و احمد قدیر بران در جمع همکاران دادستانی انقلاب.

**شهید لاجوردی**

■ ■ ■

**امیر انتظام خیلی خوب می دانست که شهید لاجوردی ریشه همه گروه های نفاق و برانداز را خواهد زد. این کینه از آنجا به دلش مانده بود. همه گروه ها، کف شهید لاجوردی را خوانده بودند، حزب توده کف او را خوانده بود. با این همه اعضای حزب توده، به جز گروهی که در کودتای نوزده شرکت داشتند، بقیه با پافشاری خود سید، آزاد شدند. اینها آلت دست بودند و فقط تعداد محدودی که در راس بودند و آزاد نشدند.**

نبست.» رفت بیرون که اسلحه را از او بگیرد. اگر افجه ای داخل آمده بود، آنجا قتل عام به راه انداخته بود. روز هشتم بود که هنگام ظهر، محمد را زد. صبح قرار بود سر آقای لاجوردی را نشانه بگیرد، یعنی ابتدا که افجه ای آمد بیرون، سر آقای لاجوردی را نشانه گرفت. سید پیچید پشت درخت، محمد اسلحه کشید که او را بزند، او سر محمد را نشانه گرفت. می خواهم بگویم که دشمنان انقلاب، شهید لاجوردی را شناخته بودند و به همین دلیل او را نمی پذیرفتند. خدا شاهد است شهید لاجوردی با هر کسی که صحبت می کرد، همین که به چشم هایش نگاه می کرد، می فهمید او چه کاره است. در داخل زندان شهید لاجوردی با کیانوری و احسان طبری ساعت ها صحبت و احسان طبری را دگرگون کرد. اینها اهل قلم بودند. به آنها اتاق خوبی هم داده بودند که در آن می نشستند و می نوشتند. سران حزب توده در ابتدای دستگیری، گارد داشتند و حرف نمی زدند. چه شد که ناگهان لو رفتند؟

ما وقتی با عمومی صحبت می کردیم، می گفت چهل سال در زندان بوده ام، بیست سال در حکومت شاه و بیست سال پس از انقلاب، اما سید طوری با او صحبت کرده بود که عمومی تسلیم شده بود. در مورد کفر آنها که نفاق هم قاتی آنها

نداشتیم. اگر دیگران ببینند درست نیست. بپر پس بده. غذای جدا برای زندانی‌ها و کارکنان و مدیران وجود نداشت. همه یک جور غذا می‌خوردند. تسلط و اشراف او بر محیط کار و پیگیری امور و رفع مشکلات در او بی‌نظیر بود. هر کسی که مشکلی داشت، سید تا جایی که می‌توانست آن را رفع می‌کرد.

**آخرین خاطره‌ای که از ایشان دارید، چیست؟**

تقریباً یک ماه مانده به شهادت سید، رفته به منزلش و گفتم، «حاجی! تو را می‌زنند، یک کمی بیش امنیتی دارم. گفتم، «کسی به من کاری ندارد.» گفتم، «حاجی! دقت کن.» گفتم، «من همه پاسدارها را آزاد کرده‌ام و گفته‌ام که بروند.» گفتم، «من برای چه کنم؟» گفتم، «من خیلی از خانه بیرون

نمی‌روم. سر کار هم با دوچرخه می‌روم.» خیلی عادی می‌رفت و آن وقت آن حرف‌ها را درباره‌اش می‌زدند و می‌زنند. در محل کارم نشسته بودم که بچه‌ها زنگ زدند که آقای لاجوردی را در بازار زدند. من دیگر چیزی حایلم نشد. به مسئول روابط عمومی مان گفتم، «دوربینت را بردار، معازنه او در بازار جعفری و دیدم کرکره معازنه را کشیده‌اند پایین. کلید را نمی‌دانم چه کسی برداشته و برده بود. من از بالای در کرکره رفته داخل معازنه و گفتم، «بگویند نماینده دادستان آمده و در را باز کنند.» در را باز کردند. اسماعیلی سر تیر شهید شده و آنجا افتاده بود، اما سید را برده بودند بیمارستان، چون هنوز نفس می‌کشید. سید دم پله‌های مسجد امام تمام کرده بود. من رفته بیمارستان سینا بالای سرش. آن کسی که دستگیر شده بود، نیروی انتظامی اشتباه کرده و او را نگه‌داشته بود و او هم سینا زورده بود و تا برسانندش بیمارستان لقمان الدوله، از این رفت.

**ضارب اصلی بود؟**  
نه، ضارب اصلی، غضنفر نژاد بود که او را توی آبادان گرفتیم. فرماتده عملیات بود.

**چه جور آدمی بود؟**  
شمالی بود و دوره‌های مختلف نظامی را دیده بود و رجوی به او گفته بود که اگر این کار را انجام بدهی، موقعی که برگردی، از نظر تشکیلاتی بالا می‌روی. او موقعی که سید را زد، فرار کرد و توی مسجد شاه تیراندازی هوایی کرد. بعد هم یک تاکسی گرفت و رفت میدان شوش و دو تا اسلحه‌اش را انداخت داخل جوی آب و رفت سه راه سلفچگان و از آنجا رفت هواز. توی هواز هم یک رادیو خرید و می‌گفت توی رادیو شنیدم که آقای لاجوردی شهید شده.

**چرا افکار عمومی را در جریان محاکمه ضارب قرار ندادند؟**  
من در جریان دادگاه غضنفر نژاد بودم. او دوره‌های مختلفی را دیده بود و چند بار هم او را در بازار بغداد برده و به او یاد داده بودند که بازار جعفری این طوری است. صبح آن روز می‌روند و معازنه را شناسایی می‌کنند و بعد می‌روند مسافرخانه نزدیک آنجا و اسلحه‌هایشان را مسلح می‌کنند و برمی‌گردند بازار جعفری و حاجی را ترور می‌کنند. یکی دو تا از بچه‌ها آنجا بودند که زخمی می‌شوند و آقای اسماعیلی هم که در جا تمام می‌کند. ■



کرد به بخش ۳۲۵ که سعادت بود بروم. هنگام شب، نامه‌ای بین آن دورد و بدل می‌شود و صبح افجه‌ای می‌رود بیرون و اسلحه رولور پنج تیر را می‌آورد داخل و محمد کچویی را می‌زند.

درباره نحوه مدیریت شهید لاجوردی هم نکاتی را ذکر کنید. شهید لاجوردی مدیریت قوی و منحصراً به فردی داشت که اگر بشود آن را پیاده کنیم، الگوی خوبی برای مدیران کشور است. اولاً انسان بسیار صرفه‌جویی بود، یکی از پارامترهای قدرتمند مدیریت این است که یک مدیر به سیستم تحت امر خود اشراف داشته باشد. شهید لاجوردی این گونه بود.

ما وقتی در ساعت ۶/۵ صبح مارش صبحگاه می‌زدیم، می‌دیدیم ایشان بیرون صبحگاه ایستاده. موقعی که نیروها تقسیم می‌شدند و سر بست‌هایشان می‌رفتند، می‌آمد و با ما دست می‌داد و خسته نباشید می‌گفت. سرکشی به بخش‌ها، شعبات، رسیدگی به پرونده‌ها و همه امور را با

### تقریباً یک ماه مانده به شهادت سید، رفته به منزلش و گفتم، «حاجی! تو را می‌زنند.»

یک کمی بیش امنیتی دارم. گفتم، «من خیلی از خانه بیرون نمی‌روم. سر کار هم با دوچرخه می‌روم.» خیلی عادی می‌رفت و آن وقت آن حرف‌ها را درباره‌اش می‌زدند و می‌زنند. در محل کارم نشسته بودم که بچه‌ها زنگ زدند که آقای لاجوردی را در بازار زدند.

نهایت دقت انجام می‌داد. مسئولین شعبات در ارتباط با او، محو شخصیتش بودند. بسیار صمیمی و مهربان بود. شما الان یک مدیر کل یا معاونش را ببینید که با افراد زیر دست چگونه رفتار می‌کند. آن وقت تصورش را بکنید که دادستان تهران چطور رفتار می‌کرد که همه دلشان می‌خواست با او ارتباط داشته باشند. سید گاهی بلند می‌شد و می‌رفت با کارمندان غذا می‌خورد که ببیند چه غذایی به آنها می‌دهند. یک بار یکی از کارکنان را دیده بود که ماست برای خود و همکارانش می‌برد و گفته بود امروز با غذا ماست

بود، شناخت خوبی داشت و بر اساس آن با آنها بحث می‌کرد.

**ایشان در ابتدای انقلاب، موضعی شبیه به حزب جمهوری داشتند، از جمله در تسخیر لانه جاسوسی.**

گفت‌وگوی شهید بهشتی و کیانوری را که یادتان هست؟ کیانوری می‌گوید، «آقای بهشتی شما قبل از اینکه ما محکوم بشویم، دارید ما را محکوم می‌کنید.» شهید بهشتی می‌فرمایند، «انشاءالله که محکوم خواهید شد.» وقتی لوفتند، آن برنامه‌ها و کارهایشان که اجرا شدند، فیلم را برایشان گذاشتند و آنجا بود که آنها گفتند اشتباه کردیم. این نکته را هم بد نیست بگویم وقتی که کمونیست‌هایی را که به شهر آمل حمله کرده بودند، برای اعدام بردند، تیم ما از ساعت ۱۱ همراه آنها بودند. یکی از آنها ظاهراً غذا نخورده بود. یکی از پاسدارها

می‌پرسد، «چرا غذا نخوردی؟» طرف جواب می‌دهد، «مدهام ناراحت است و هر غذایی را نمی‌توانم بخورم.» می‌گوید، «می‌گفتی می‌رفتم برایت از غذای مریض‌های بهداری می‌گرفتم.» می‌رود و برنج ساده و مرغ برای آن فرد می‌گیرد. او می‌گوید، «خوشحالم به دست کسانی اعدام می‌شوم که مرد هستند.» اینها خروچی‌ها سید بودند. هم با پاسدارها و هم با زندانی‌ها مهربان بود. آنها را به نماز جمعه و جاهای دیگر می‌برد و آنها فدایی سید بودند. **سعادتی قصد کشتن شهید لاجوردی را داشت و به همین دلیل فردی را اجیر کرده بود که سید را بزند. از نحوه برخورد شهید لاجوردی با او خاطراتی را نقل کنید.**

سعادتی قبل از اینکه به سازمان مجاهدین وصل شود، پیکاری و از آن چپ‌های خبیث کثیف بود. محمدی که در زندان، خودش را اعدام کرد، دستیار سعادتی بود. اطلاعاتی را دقیقاً گرفته بود و قرار بود صبح فردای آن روز، محمدی محاکمه شود که شب قبلیش خودش را حلقه‌آویز کرد.

سعادتی حدود ۲۰ جلسه محاکمه داشت که شنیدنی است. او در محاکمات خیلی ظفره می‌رفت. آقای گیلانی رئیس دادگاه بود. شهید لاجوردی دقیقاً می‌دانست سعادتی چه کاره است. سعادتی بعد جفت شد به سازمان مجاهدین و آنها هم شعارت‌نویسی می‌کردند که سعادتی آزاد باید گردد. سید با سعادتی هم ساعت‌ها صحبت و او را محکوم کرد. سید نفوذ کلام عجیبی داشت. کاظم افجه‌ای از نیروهای نفوذی سازمان مجاهدین بود که به صورت پاسدار وارد زندان شده و قیافه‌ای هم برای خودش درست کرده بود که شهید کچویی هم تحت تأثیر قرار گرفته بود و وقتی به او می‌گفتند مراقب باش، می‌گفت، «نگران نباشید. من سابقه‌اش را دارم.» ما از این خوش بینی‌هایمان دو تا لطمه اساسی خوردیم. یکی نفوذی دادستانی کل بود که بعد زیر اتاق شهید قدوسی گذاشت. آقای جولایی گفته بود، «این آدم را تصفیه کنید. من از او می‌ترسم.» اما کسی به حرفش ترتیب اثر نداده بود. روز حادثه، شهید قدوسی ده دقیقه‌ای پشت میز نشسته بود که آن نفوذی سازمان مجاهدین از بیرون و با کنترل از راه دور، بمب را منفجر کرد. قدرت انفجار به قدری بود که دیوار را هم تخریب کرد و شهید قدوسی به بیرون پرتاب شد. یکی از نمایندگان شهید قدوسی هم آنجا بود که به کلی سوخت. افجه‌ای هم تلاش